

مهدی میرمحمدی^۱

نومحافظه کاران و سیاست‌های اطلاعاتی - امنیتی ایالات متحده آمریکا

چکیده

ایالات متحده آمریکا یکی از موضوعات سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در طول ۳۰ سال گذشته بوده است. با توجه به اینکه سیاست‌گذاری موفق در عرصه خارجی نیازمند شناخت دقیق از بازیگران دیگر نظام بین‌المللی است، این مقاله تلاش می‌کند به بررسی تفکر امنیتی - اطلاعاتی حاکم برای ایالات متحده در هفت سال اخیر بپردازد و ریشه‌های نظری آن را تبیین نماید. نویسنده دو رویکرد عام در سیاست خارجی آمریکا را - شامل رویکرد «الگو محور» و «تهاجمی» - معرفی می‌کند و سپس برداشت نومحافظه کاران از کارکردهای سازمان‌های اطلاعاتی تحلیل می‌گردد.

واژگان کلیدی

سیاست خارجی، نومحافظه کاران، سیاست خارجی الگو محور، سیاست خارجی تهاجمی، اطلاعات استراتژیک، اطلاعات مطلوب، اطلاعات سیاست‌زده.

مقدمه

سیاست‌گذاری خارجی چه در مرحله طراحی و چه در مرحله اجرا نیازمند شناخت دقیق از ابعاد گوناگون محیط هدف است. نومحافظه‌کاری و نقش آن در سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده موضوعی است که شناخت دقیق ابعاد گوناگون آن می‌تواند در طراحی سیاست صحیح برای برخورد با آن، تأثیر مهمی در نتایج حاصل از سیاست‌گذاری برجای گذارد.

این مقاله با هدف شناخت تفکرات نومحافظه‌کاران در خصوص سیاست خارجی و امنیتی ایالات متحده تهیه شده است. از آنجایی که نومحافظه‌کاران صرفاً محدود به یکی از احزاب جمهوری خواه و یا دموکرات نیستند، شناخت طرز تفکر امنیتی این جریان، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. از این رو می‌توان ادعا کرد که مسأله زمان نیز تأثیر چندانی در کهنه یا نو بودن موضوعات مربوط به نومحافظه‌کاران آمریکا (حداقل در طول یک دهه آینده) نخواهد داشت و کشورهایی که یکی از موضوعات مهم سیاست خارجی آنها تعامل و یا تقابل با ایالات متحده است، همچنان نیازمند شناخت بیشتر از ابعاد گوناگون تفکرات نومحافظه‌کاران باقی خواهند ماند.

در این مقاله تلاش می‌شود، بررسی دقیقی از یکی از ابعاد سیاست خارجی و امنیتی آمریکا و تفکرات نومحافظه‌کاران نسبت به آن به عمل آید. این بخش «استراتژی اطلاعاتی ایالات متحده» است که همواره جایگاه مهمی در استراتژی امنیت ملی آمریکا دارد.

بحث در مورد نقش سازمان‌های اطلاعاتی در سیاست خارجی و امنیتی آمریکا، همواره یکی از چالش‌های مطرح در میان سیاستمداران آمریکایی بوده است. به گونه‌ای که تحولات سیاسی داخلی و بین‌المللی به شدت بر انتظارات و سیاست‌های سیاستمداران نسبت به جامعه اطلاعاتی آمریکا مؤثر بوده است. این تأثیرات را می‌توان در دگرگونی‌های به‌وجود آمده پس از فروپاشی شوروی و حادثه یازده سپتامبر به طور عینی مشاهده نمود. پس از هر کدام از این حوادث، سیاستمداران آمریکایی نظرات و دیدگاه‌های خود در مورد

نقش جامعه اطلاعاتی این کشور را تغییر داده و خواستار اصلاحات و دگرگونی‌هایی در آن شده‌اند.

فرضیه نوشتار حاضر این است که دلیل تغییرات ایجاد شده در جامعه اطلاعاتی ایالات متحده، تفکرات و اندیشه‌های نومحافظه‌کارانه بوده است که با روی کار آمدن دولت بوش باردیگر در صحنه سیاسی آمریکا با غلظت بیشتری تبلور یافت. از آنجایی که استراتژی اطلاعاتی ایالات متحده بخشی از استراتژی کلان تر امنیت ملی و سیاست خارجی آمریکا است، این نوشتار در قالب چهار بخش به بررسی تأثیر تفکرات نومحافظه‌کاران بر آن می‌پردازد. در بخش اول، ریشه‌های فکری سیاست خارجی و امنیتی آمریکا در قالب دو رویکرد «الگومحور» و «تهاجمی» مورد بررسی قرار گرفته و سپس در بخش دوم جایگاه نومحافظه‌کاران در آن تعیین می‌شود.

بخش سوم به طور خلاصه به بررسی تغییرات به‌وجود آمده در ساختار جامعه اطلاعاتی آمریکا، پس از یازده سپتامبر، خواهد پرداخت. سرانجام در بخش چهارم به برداشت‌های نومحافظه‌کاران از اطلاعات و فعالیت‌های مرتبط با آن می‌پردازیم. آخرین بخش مقاله نیز به نتیجه‌گیری اختصاص خواهد داشت.

بنیان‌های سیاست خارجی ایالات متحده

هویت سیاسی ملی ایالات متحده در سیاست خارجی آن در درجه نخست از راه انگاره «باور به استثنایی بودن^(۱)» ابراز شده است. به لحاظ تاریخی این رهنامه (دکترین) اشاره به این دریافت دارد که ایالات متحده، به واسطه ریشه‌های یگانه، اعتقاد ملی، تحول تاریخی و نهادهای سیاسی و مذهبی برجسته، به طور کیفی با دیگر ملت‌های توسعه یافته تفاوت دارد.^(۱) اعتقاد اشاره‌شده، در این جمله بازتاب یافته که «هر ملتی یگانه است، اما آمریکا یگانه‌ترین است».^(۲) البته بیان فوق بدان معنا نیست که ایالات متحده واقعاً یگانه تر از دیگران

است بلکه به میزانی اشاره دارد که دریافت تاریخی این دولت از خودش به عنوان موجودی استثنایی بر سیاست خارجی آن نفوذ گذاشته است.

سنت باور به استثنایی بودن از لحاظ بین‌المللی در نوعی ناسیونالیسم سیاست خارجی یا در این باور ابراز شده است که سیاست خارجی ایالات متحده باید به طور اساسی ارزش‌های سیاسی لیبرالیسم را منعکس سازد که این کشور را به مثابه یک جامعه سیاسی ملی تعریف می‌کند و به گونه‌ای معنا دار آن را از دیگران متمایز می‌گرداند. هویت سیاسی ایالات متحده در پیرامون فهمی ویژه از هدف ملی سازمان یافته است که در سیاست خارجی به صورت این باور ابراز شده که آمریکاییان «ملتی برگزیده» هستند. ملتی منتخب که یک «مشیت الهی خاص» آن را هدایت می‌کند تا ماندگاری و گسترش نهادها و ارزش‌های مردم سالارانه‌ای را به نمایش بگذارند که خبر از تجربه آمریکایی می‌دهند.^(۳) یک مورخ تاریخ سیاسی آمریکا می‌گوید شاید هیچ موضوعی در ذهن رهبران این ملت به اندازه این انگاره مسلط نبوده است که آمریکا مکانی یگانه دارد و از سرنوشتی ویژه در میان ملت‌های روی کره زمین برخوردار است.^(۴)

به طور کلی ماهیت نظام یا شیوه زندگی و حکومت کردن مردم اهمیت حیاتی برای درک سیاست خارجی یک ملت دارد. فرهنگ اساسی‌ترین پدیده‌ای است که به ریشه‌های سیاست خارجی یک ملت حیات می‌بخشد. بنابراین تحلیل نظام ایالات متحده به منظور تعیین خطوط راهنما و اولویت‌هایی که برای سیاست خارجی فراگیر قائل می‌شود، باید با ارائه شرحی مبتنی بر مفاد قانون اساسی و نظریه سیاسی و ملاحظه‌ای گسترده‌تر در باره فرهنگ، که شامل مذهب نیز می‌شود، تکمیل گردد. برای منظور کردن ملاحظه اشاره شده، باید سرچشمه باور ملی آمریکاییان به داشتن مأموریتی ویژه برای پیشبرد ارزش‌ها و نهادهای لیبرال دموکراتیک در خارج از ایالات متحده را تا حد زیادی در سه منشأ جست.^(۵) این سه منشأ عبارتند از: الهیات میثاقی،^۱ پاکدینی^۲ نیوانگلند، «جمهوری‌باوری» و خردباوری عصر

روشننگری که به صورت لیبرالیسم سیاسی و علوم و فناوری ریاضیاتی جدید متبلور شده است. همه این سنت‌های فکری بر بنیان‌گذاران دولت ایالات متحده اثر گذاشته است. البته این امر بدان معنی نیست که همه منابع و سنت‌های مشخص شده وزن و اهمیت یکسانی در پایه‌گذاری نظام مزبور دارند یا اهمیت نسبی خود را بدون تغییر حفظ کرده‌اند.^(۶)

این سه ریشه سبب شده‌اند که در لایه‌های زیرین اندیشه آمریکایی میراث پاکدینی کامل بودن مسیحی همراه با اعتقاد خاص به این که برکات فقط به متتخبان، یعنی کسانی تعلق می‌گیرد که سرنوشتشان از قبل رقم خورده است عمیقاً و به طور دائم جای گیر شود. آمریکاییان به عنوان مسیحیان کاملی که سرنوشتشان از قبل رقم خورده است، مأموریت دارند بشریت را به سمت پیروزی نهایی بر شرارت پیش برانند. پیروزی موردنظر نیز با تحقق باورهای جمهوری خواهی یعنی تأمین عدالت و خیر و رفاه عمومی که متضمن مشارکت در امور مدنی، کمک متقابل، خود تحدیدی و تقسیم و توازن قوا است حاصل می‌شود. بنیان باورهای جمهوری خواهی را نیز خردباوری عصر روشننگری تقویت می‌کند که لیبرالیسم را به همراه دارد و مفاهیم حقوق طبیعی و قرارداد فردی و اجتماعی، آزادی و برابری را مطرح می‌سازد.

شاید بتوان مطالب فوق را در این کلمات خلاصه کرد که آمریکاییان معتقد به یگانه بودن خود و اندیشه هایشان هستند و خود را مامور گسترش این ارزش‌ها به ملت‌های دیگر می‌دانند و هم چنین به واسطه این اندیشه‌های ناب خود را تنها ملت لایق برای تسلط بر جهان می‌دانند. اما این اندیشه چگونه در عرصه عمل و در سیاست خارجی و امنیتی آمریکا متبلور شده است؟

هرچند که از بسیاری از ابعاد رادیکال به نظر می‌رسد اما استراتژی توسعه لیبرالیسم و دموکراسی (ارزش‌های آمریکایی) در سطح بین‌المللی یک جریان مداوم در تاریخ دیپلماسی آمریکا بوده است.

همانطور که جین کرک پاتریک عنوان کرده است؛ «هیچ اندیشه مدرنی به اندازه ایده

امکان دموکراتیزه کردن دولت‌ها در هر زمان، مکان و تحت هر شرایطی، در ذهن امریکاییان تحصیل کرده نهادینه نشده است.^(۷) بنابراین باید گفت که استراتژی توسعه و گسترش ارزش‌های آمریکایی در نظام بین‌المللی تنها یک وسیله و ابزار سیاست خارجی آمریکا نیست، بلکه شاخصه اصلی هویت سیاسی آمریکا و هدف ملی آن است.

بر این اساس دو مکتب فکری متفاوت راجع به گسترش دموکراسی و لیبرالیسم (ارزش‌های آمریکایی) و ایجاد تحول دموکراتیک در دنیا، در طول تاریخ سیاست خارجی این کشور، میان سیاست‌مداران و اندیشمندان ایالات متحده به وجود آمده است.

این دو مکتب فکری متفاوت عبارتند از: «الگو بودن» که معتقد است، ایالات متحده جدای از سیاست دنیای قدیم و نظام توازن قوا پایه‌ریزی شده است. نهادها و ارزش‌های آمریکایی باید، تا حد امکان از طریق عدم ارتباط با دنیای بد قدیمی، تکامل یافته و حفظ شوند. بر این اساس ایالات متحده از طریق ایجاد یک جامعه نمونه و الگو، می‌تواند بر تمام دنیا تأثیرگذار باشد، لذا اتخاذ سیاست خارجی فعال و مداخله‌جو، خود می‌تواند عاملی برای تخریب روش‌ها و سنت‌های لیبرال آمریکایی و کاهش قدرت تأثیرگذاری «الگوی آمریکایی» شوند. دومین مکتب فکری «رویکرد تهاجمی»^۱ نام گرفته است. این تفکر علاوه بر اینکه معرفی آمریکا به عنوان الگو را ترویج می‌دهد، معتقد است که ایالات متحده باید فراتر از یک الگو و مدل باشد و اقدامات عملی فعالی را برای ترویج ارزش‌های خود در دنیا انجام دهد.^(۸) کیسینجر نیز وجود دو رهیافت متفاوت به سیاست خارجی در نزد آمریکاییان را به بیانی دیگر عنوان کرده است. او معتقد است که آمریکاییان دو برداشت متفاوت از نقش خود در نظام بین‌الملل دارند. «آمریکا به عنوان یک سرمشق و یا مبارز راه آزادی».^(۹)

در هر صورت هر دو مکتب فکری «الگو بودن» و «اقدام برای ترویج ارزش‌های آمریکایی»، از ناسیونالیسم موجود در سیاست خارجی آمریکا نشات می‌گیرد که ایالات متحده را ابزاری برای تحقق تغییرات دموکراتیک در نظام بین‌الملل می‌داند.

هر چند که هر دو رویکرد فکری فوق همزمان و با تعامل یکدیگر در بسیاری از تحولات تاریخ سیاست خارجی آمریکا نقش داشته اند، اما هر کدام از آنها در برهه‌های مختلف از نفوذ بیشتری نسبت به مکتب دیگر برخوردار بوده است. مطالعات تاریخ سیاست خارجی آمریکا نشان می‌دهد که نسل اول رهبران سیاسی آمریکا تلاش می‌کردند که آمریکا را الگویی برای سایر جهانیان معرفی کنند. این درحالی است که رویکرد تهاجمی عمدتاً در سیاست‌های آمریکا در قرن بیستم خود را نمایان کرده است. بیشترین نفوذ و تأثیرگذاری این مکتب فکری در قرن بیستم را نیز می‌توان در دکترین بوش که گسترش دموکراسی به وسیله اتخاذ سیاست‌های فعال و حتی مداخله جویانه را در استراتژی کلی آمریکا قرار داده است، مشاهده نمود.

این تغییر رویکرد در سیاست خارجی آمریکا به طور خاص پس از جنگ جهانی دوم دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که رهبران سیاسی آمریکا به نوعی مهندسی اجتماعی جهانی که دنیا را بار دیگر بر اساس آرمان‌ها، ارزش‌ها و منافع مورد نظر آنها تنظیم کند، اعتقاد دارند و مدعی اند که ایالات متحده قدرت لازم برای ایجاد تحولات سیاسی اجتماعی در خارج از مرزهای حاکمیت خود را داراست. البته شاید بتوان اینگونه استدلال کرد که تغییر روش در سیاست خارجی آمریکا در قرن بیستم، ناشی از عامل قدرت باشد. همانطور که تئوری رئالیسم پیش بینی می‌کند، متناسب با وضعیت نظام بین‌الملل (فشارها و انگیزه‌های بین‌المللی که از طرف ساختار بر اجزا وارد می‌شود) و تغییرات به وجود آمده در قدرت نسبی دولت‌ها، منافع سیاسی آنها نیز تغییر می‌کند. به عبارت دیگر، تغییر رویکرد در سیاست خارجی آمریکا از الگو محوری به سیاست خارجی تهاجمی برای گسترش ارزش‌های امریکایی، ناشی از افزایش فوق‌العاده قدرت نسبی آمریکا است.

لازم به ذکر است که هرچند قدرت ملی در اتخاذ سیاست خارجی مداخله جویانه نقش فراوانی دارد، اما به نظر می‌رسد علاوه بر عامل قدرت، وجود انگیزه‌های ناسیونالیستی و ایدئولوژی داخلی نیز که در مکتب فکری تهاجمی وجود دارد، از عوامل مهم مؤثر بر این تغییر رویکرد می‌باشد.

نسل‌های اول رهبران سیاسی آمریکا با رویکردی کالوینیستی به سیاست^(۱۰)، نسبت به توانمندی ایالات متحده برای ایجاد تغییرات دموکراتیک مورد نظرشان در جهان تردید داشتند و به همین دلیل سیاست خارجی و ماموریت گسترش لیبرالیسم آمریکایی در جهان را محدود کرده و صرفاً به داخل آمریکا پرداختند. اما در اواخر قرن نوزدهم، ویژگی‌های انگاره «باور به استثنایی بودن لیبرالیسم آمریکایی» شروع به تغییر کرد. ظهور جنبش‌های اصلاحی متعدد در آمریکا، که واکنش سیاسی جامعه به جنگ‌های داخلی بود، موجب تغییر هنجارها و اعتقادات موجود در نزد سیاست‌مداران نسبت به ماهیت پیشرفت و توانایی تاثیرگذاری قدرت ایالات متحده برای ایجاد نظم سیاسی-اجتماعی کامل و ایده‌آل گشت.^(۱۱)

بدین ترتیب از لحاظ تئوریک می‌توان گفت که ناسیونالیسم آمریکایی (که به شدت متأثر از انگاره باور به استثنایی بودن لیبرالیسم آمریکایی است) منشا شکل‌گیری اولویت‌های سیاسی آمریکا بوده و متغیری است که چگونگی واکنش دولت در برابر محرک‌ها و محدودیت‌های به وجود آمده از سوی نظام بین‌الملل را تعیین می‌کند. از طرف دیگر تئوری‌های رئالیستی نوکلاسیک معتقدند که سازوکارهایی که قدرت نسبی از طریق آنها بر رفتار دولت تاثیر می‌گذارند، آنگونه که تئوری‌های رئالیسم ساختاری بیان می‌کنند ساده و ملموس نیستند و باید همراه با متغیرهای سطح واحد مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرند.^(۱۲) استراتژی گسترش دموکراسی ایالات متحده نیز باین رویکرد قابل بررسی است. طبق نوشته‌های کنت والتز، موضوع تئوری سیاست بین‌الملل، مطالعه فشارهایی است که ساختار بر دولت‌ها وارد می‌کند نه بررسی چگونگی واکنش دولت‌ها به فشارهای ناشی از ساختار.^(۱۳)

بنابراین می‌توان استدلال کرد که تغییراتی که در استراتژی سیاست خارجی و امنیتی آمریکا اتفاق می‌افتد، براساس رویکردهای مختلفی که نسبت به انگاره «باور به استثنایی بودن لیبرالیسم آمریکایی» وجود دارد، یک فرایند سیاسی داخلی است که مربوط به چگونگی

واکنش دولت‌ها در برابر محرک‌ها و محدودیت‌های وارده از سوی ساختار است. هم چنین با نگاهی به دکترین بوش می‌توان گفت که، اگر قدرت دولت‌ها مهمترین عامل در سیاست خارجی آنها باشد، یک‌جانبه‌گرایی بوش محیط مناسب برای ترویج تفکرات تهاجمی برای گسترش دموکراسی و ارزش‌های آمریکایی را فراهم کرده است. لذا قدرت و ایدئولوژی متقابلاً به یکدیگر قوام می‌بخشند و تعامل این دو عامل است که سیاست خارجی و امنیتی را شکل می‌دهد.

رویکرد نومحافظه کاران به سیاست خارجی

به لحاظ عملی نومحافظه کاری به شدت به سنت‌های تهاجمی نزدیک است و رفتار آنها معمولاً توجیهی، غالباً جنجالی و گه‌گاه توطئه‌آمیز می‌باشد.^(۱۴) به نظر می‌رسد نومحافظه کاری یک جریان انحرافی موقتی و زودگذر در سیاست آمریکا نیست، بلکه جریان فکری کاملاً سازگار و همسو با ایدئولوژی ناسیونالیسم آمریکایی است که ریشه در انگاره «باور به استثنایی بودن لیبرالیسم آمریکایی» دارد.

خاستگاه فکری این جریان را در اندیشه فیلسوف محافظه کار آلمانی الاصل یعنی «لئو اشتراوس» دانسته‌اند. او نقاد بزرگ مدرنیته و اندیشه و عقل مدرن و هوادار حقایق و ارزش‌های اخلاقی و سیاسی مطلق بود و فلسفه سیاسی بسیار محافظه کارانه‌ای ارائه کرده است. به اعتقاد اشتراوس، دموکراسی غربی ضعیف کارایی ندارد و به کارگیری زور برای بقای دموکراسی، از جمله نگرش‌های او است. وی معتقد بود که اگر قرار است دموکراسی‌های غربی قوی و پایدار بمانند، باید این دموکراسی رابه تمام دنیا گسترش داد.^(۱۵)

نومحافظه کاران تحت تأثیر تفکرات اشتراوس، عاشق دموکراسی قدرتمند آمریکایی، ملیت آمریکایی، اسطوره مذهب، قدرت نظامی و امنیتی هستند. آنها با الهام گرفتن از کتاب «درباره جباریت»^۱ نوشته اشتراوس در سال ۱۹۴۸، مدعی‌اند که تصمیم دارند تمامی

نظام‌های استبدادی دنیا را به زیر کشند. رسالت تاریخی آنها ارزش‌های مطلق جهانی است که امروزه زمان تحقق آن فرارسیده است. نو محافظه کاران به حزب خاصی تعلق ندارند (هرچند که بیشتر در قالب حزب جمهوریخواه نمود داشته‌اند) و در هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات دیده می‌شوند. این افراد به صورت عمده در جریان‌های روشنفکری و ضد شوروی سابق در دهه ۱۹۷۰ رشد کرده‌اند و متاثر از گروه « طرفداران اسرائیل » هستند. به طور مثال « الکساندر هیگ » که از نو محافظه کاران است، در اولین دوره ریاست جمهوری ریگان در مقام وزیر امور خارجه ایفای نقش نموده و یکی از طرفداران گسیل نیرو به لبنان بود. از طرف دیگر « جیمز وولسی » نیز که از جمله افراد شناخته شده این گروه به شمار می‌آید، در اولین دوره ریاست جمهوری کلینتون، ریاست سیا و جامعه اطلاعاتی آمریکا را برعهده داشت.

دولت بوش بارها به طور آشکار تلاش خود برای عملی کردن آرمان « آمریکا به عنوان عامل دموکراسی در دنیا » را اعلام نموده و تاکید کرده است که آمریکا تنها کشوری است که الگوی دموکراسی، آزادی و تجارت آزاد می‌باشد.^(۱۶) در این رویکرد گسترش دموکراسی بخشی از هویت ملی آمریکا فرض می‌شود.

به نظر می‌رسد که سه عامل مهم در تفکرات نو محافظه کارانه وجود دارد که سیاست تهاجمی در آنها متبلور شده است. این سه فاکتور عبارتند از:

خوشبینی لیبرال: اعتقاد به اینکه قدرت آمریکا ذاتاً بی خطر است و به استفاده از قدرت و جایگاه آمریکا در جهان برای گسترش مؤثر تحولات دموکراتیک در دنیا اعتقاد دارد. این خوشبینی را می‌توان در استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ مشاهده کرد. در این سند آمده است که: « می‌توان از قدرت آمریکا برای ایجاد شرایطی که تحت آن، تمامی ملت‌ها و جوامع بتوانند حق بهره‌گیری از آزادی سیاسی و اقتصادی را برای خود انتخاب کنند، استفاده کرد ». هم چنین در این استراتژی آمده است: « هیچ کدام از مردم روی زمین خواستار ظلم و ستم و بردگی نیستند یا مشتاق حمله شبانه پلیس مخفی به منزلشان نمی‌باشند. »^(۱۷)

این خوشبینی از این اعتقاد ناشی می‌شود که ارزش‌ها و نهادهای آمریکایی که هویت

ملی آمریکایی با آنها تعریف می‌شود، اساساً جهانی‌اند و تمام مردم دنیا آنها را می‌پذیرند. به اعتقاد این نوشتار چنین عقاید و باورهایی، دقیقاً در سیاست خارجی و امنیتی امریکا بعد از سال ۲۰۰۰ به طور مستقیم تاثیر داشته و موجب اتخاذ سیاست‌های تهاجمی برای گسترش ارزش‌ها و نهادهای آمریکایی در دنیا شده‌است.

بی‌خطر بودن قدرت آمریکا: از طرف دیگر نومحافظه کاری منعکس کننده این باور نیز هست که اساساً قدرت آمریکا مطلوب و خیر و نیروی نجات دهنده در سیاست بین‌المللی است و سیاست خارجی ایالات متحده نیز از ویژگی‌های استثنایی برخوردار می‌باشد. سخنان بوش دقیقاً پژواک این عقیده نومحافظه کاری است:

«پرچم آمریکا، در هر جایی که به احتزاز درآید، تنها برای نشان دادن قدرت آمریکا نیست بلکه تبلور آزادی امریکاییان است. آرمان ملت ما همواره مهمتر از اهداف نظامی آن بوده است».^(۱۸) این تفکر نومحافظه کاران که آمریکا را به مثابه یک «مسیح سیاسی» در نظام بین‌الملل تلقی می‌کند، دو تأثیر مهم بر سیاست خارجی و امنیتی آمریکا داشته است.

اولاً، این تفکر موجب شده است که این برداشت در ذهن امریکاییان ایجاد شود که دولت‌مردان از قدرت آمریکا برای سلطه استفاده نمی‌کنند. آرمان‌های آمریکا خیر است و به عنوان مامور الهی برای تغییرات لیبرال، تمامی اقدامات آمریکا بر اساس خیرخواهی و در جهت منافع دیگر ملت‌ها می‌باشد.

از طرف دیگر وجود این تفکر در سیاست خارجی آمریکا، به ایالات متحده این اجازه را می‌دهد که به طرز مشرووع تمام موانع احتمالی موجود در سرراهش (مانند موانع حقوقی، اعتراض گسترده دیگران و...) را دور بزند و بر اساس برداشت‌های خود از وضعیت جهانی اقدام نماید.

البته لازم به ذکر است که از دیدگاه نومحافظه کارانه ارزش‌ها و منافع مورد نظر ایالات متحده کاملاً منطبق با ارزش‌ها و منافع بین‌المللی است. این تفکر را می‌توان در اظهارات کاندولیزا رایس مشاهده کرد: «تعقیب منافع ملی از سوی آمریکا می‌تواند شرایط مطلوب برای

توسعه آزادی، تجارت و صلح را ایجاد کنند. پیگیری منافع ملی توسط آمریکا در دوران بعد از جنگ جهانی دوم دقیقاً این شرایط را فراهم کرد و منجر به ایجاد جهانی امن، سعادت‌مند و دموکراتیک گشت. این وضعیت باز هم می‌تواند اتفاق بیفتد.^(۱۹)

کارآمدی قدرت آمریکا برای ایجاد تحولات دموکراتیک: نومحافظه‌کاری هم چنین مدعی است که قدرت آمریکا می‌تواند به عنوان ابزاری مؤثر و کارآمد برای تغییرات دموکراتیک در نظام بین‌الملل مورد استفاده قرارگیرد. آنها معتقدند که فرصت‌طلبی و برتری تکنولوژیک قدرت نظامی ایالات متحده، شرایط لازم برای از میان برداشتن هر نوع مانع در برابر توسعه دموکراسی و ارزش‌های آمریکایی را فراهم کرده است.

در این بخش تلاش شد تا نشان داده شود که سیاست‌های آمریکا ناشی از دو عامل سطح سیستمی (قدرت نسبی آمریکا در نظام بین‌الملل) و ایدئولوژی داخلی است. هم چنین مشخص شد که ایدئولوژی نومحافظه‌کارانه شباهت‌های فراوانی با ویژگی‌های رویکرد تهاجمی در سال‌های بسیار دور تاریخ آمریکا دارد. نومحافظه‌کاران در وضعیت کنونی نظام بین‌الملل که جهان دارای وضعیت آنا‌رشی بین‌المللی ناشی از تخریب نظام کهن و فقدان شکل‌گیری نظم نوین است، فرصت مناسبی فراهم آورده‌اند تا اهداف خود را جامه عمل بپوشانند. آنها تلاش می‌کنند که در پرتو «خطر سازی» های امنیتی فضای بین‌المللی را امنیت زده کرد و اقدامات تهاجمی خود را توجیه کنند.

نومحافظه‌کاری و تأثیر آن بر استراتژی امنیتی و اطلاعاتی امریکا پس از یازده سپتامبر

حملات یازده سپتامبر به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، رویکرد دولت جدید آمریکا نسبت به جهان را آشکار ساخت. در فاصله زمانی یک سال پس از این حملات، دولت‌مردان جدید مجموعه‌ای از دکترین‌ها و مفاهیم جدید ارائه کردند که سیاست خارجی و استراتژی‌های آمریکا را در مقایسه با گذشته تغییر می‌داد. دولت جدید تصمیم گرفت سیاست

مهار و بازدارندگی در قبال دشمنان خود را که در دوره جنگ سرد جزء اصول بنیادین تلقی می‌شدند، تغییر دهد و به جنگ پیشگیرانه روی آورد. به همین خاطر در خاورمیانه که سال‌ها از رژیم‌های استبدادی مانند عربستان سعودی حمایت کرده بود، خواستار اصلاحات سیاسی شد. این تغییرات بنیادین از دیدگاه و باورهای دولت جدید سرچشمه می‌گرفت که معتقد بود قدرت نظامی آمریکا چنان چشمگیر و بی‌رقیب است که دیگر مجبور نیست با دیگر کشورها مصالحه و سازش کند. (۲۰)

بسیاری از تحلیل‌گران سیاست آمریکا معتقدند که رویکرد جدید دولت بوش، ریشه در تفکرات افرادی مانند دیک چنی، دونالد رامسفیلد، کاندولیزا رایس و پل ولفوویتز دارد. برخی آنها را بقایای دولت‌های جمهوری خواه گذشته می‌دانند که پیشینه برخی از آنها حتی به نیکسون می‌رسد. اما گروهی دیگر آنها را «لاستیک‌های روکش شده» یا انقلابیونی می‌دانند که اعتقادات ایدئولوژیک بسیار قدرتمندی داشته و معتقد به قدرت بی‌همتای آمریکا بوده و قصد دارند جهان را تغییر دهند. جیمز مان معتقد است که هدف آنها شکل دادن به آینده با استفاده از قدرت عظیم نظامی آمریکا است. این هدف بیش از یک دهه قبل طراحی و تدوین شده بود. پس از فروپاشی شوروی و بر اساس اسناد و مدارکی که در سال‌های آغاز دهه ۱۹۹۰ مقامات پنتاگون مانند دیک چنی، وزیر دفاع وقت آمریکا و پل ولفوویتز معاون وزیر دفاع تهیه کردند، استراتژی نظامی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد تدوین شد. بر اساس این استراتژی، آمریکا باید به قدرت مسلط جهان، نه فقط برای امروز یا ده سال آینده، بلکه برای همیشه تبدیل می‌شد. مولفه‌های چنین دیدگاهی در این عبارت دیده می‌شود: «ایالات متحده باید عمق استراتژیک خود را حفظ کند و محیط امنیتی را شکل دهد». بدین ترتیب جنگ آمریکا در عراق و افغانستان، در حقیقت تلاش برای شکل دادن به محیط امنیتی در خاورمیانه بوده است. (۲۱)

پس از فروپاشی شوروی، پنتاگون با هدف جلوگیری از کاهش بودجه خود از طرف کنگره که تحت سلطه دموکرات‌ها بود، طرح‌های دفاعی جدیدی را تدوین کرد. گروهی که

عاهده‌دار این کار شدند شامل دیک چنی، پل ولفوویتز و کالین پاول بودند و هدف آنها مقابله با کاهش بودجه نظامی بود. وظیفه نگارش راهنمای برنامه‌ریزی نظامی^{۱(۲۲)} به زلمای خلیل‌زاد که در آن زمان معاون ولفوویتز بود، واگذار شد. در پیش نویس این سند بر لزوم جلوگیری از پیدایش قدرت رقیب، به ویژه در میان کشورهای «پیشرفته صنعتی» تأکید شده بود. در این پیش نویس هم چنین آمده بود که در دوره پس از جنگ سرد، ایالات متحده می‌تواند به جای اتکا به اتحاد‌های دائمی، به ائتلاف‌های موردی روی آورد. این مفهوم امروزه در دولت بوش پسر کاملاً عملیاتی شده است. در بخش دیگری از این سند در خصوص چگونگی مقابله آمریکا با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی یا استفاده از آن، به بهره‌گیری از قدرت نظامی اشاره شده بود. این موضوع نیز هم اکنون با عنوان «جنگ پیشگیرانه» مطرح شده است. هر چند که این سند به دلیل اعتراض دیگر کشورها تعدیل شد، اما در نسخه تعدیل شده نیز پیشنهاد شده بود که توانمندی نظامی آمریکا باید آنچنان گسترش یابد که هیچ رقیبی در مقابل آن وجود نداشته باشد. آمریکا با تکیه بر قدرت نظامی و فناوری از چنان برتری برخوردار خواهد شد که کشورهای دیگر به این نتیجه برسند که تلاش آنها برای رقابت با آمریکا مطمئناً با شکست مواجه خواهد شد.^(۲۳)

در سال ۱۹۹۶ نیز سندی توسط ریچارد پریل، داگلاس فیث و برخی از مشاوران ارشد بنیامین نتانیاهو، نخست وزیر تندروری وقت اسرائیل تهیه شد که در آن «تمرکز بر روی مسأله خلع صدام از قدرت» به عنوان یک اولویت در سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه مطرح گشت. این ایده در آن زمان از سوی افراد تندروری در دولت بوش پدر ارائه گردیده بود. اما مهمترین سندی که در ارتباط با بازنگری نقش آمریکا در جهان پس از جنگ سرد و به خصوص چگونگی برخورد آمریکا با تهدیدات احتمالی علیه آن منتشر شد، سندی بود به نام «پروژه قرن جدید آمریکایی»^۲ (که از سوی برخی محافظ فکری در اواسط دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون تدوین شد). این پروژه حاصل ابتکار یک محفل دست راستی در واشنگتن بود که در

«مؤسسه ابتکار امریکایی^۱» گردهم آمده بودند. در این سند آمده است:

«همچنان که قرن بیستم به پایان خود نزدیک می‌شود، ایالات متحده کماکان در جایگاه رفیع بزرگترین قدرت جهانی است. درحالی که به نظر می‌رسد، آمریکا تحت تدابیر خود توانست جنگ سرد را به نفع جهان غرب به پایان برساند، هم اکنون با چالش و فرصتی بی‌نظیر روبروست. آیا آمریکا می‌تواند موفقیت‌ها و دستاوردهای خود در دهه‌های اخیر را تثبیت نماید؟ به نظر می‌رسد که آمریکا در حال از دست دادن فرصت‌ها و ناکامی در برخورد با چالش‌های موجود است و ما عوامل اصولی که منجر به موفقیت دولت ریگان در برخورد با کمونیسم شد را به فراموشی سپرده‌ایم، یعنی ارتشی که قدرتمند است و از این توانایی برخوردار است که با چالش‌های کنونی و بحران‌های آتی برخورد نماید. یک سیاست خارجی استوار و هدفمند جهت پیشبرد اصول و ارزش‌های آمریکایی و یک عزم ملی و رهبری راسخ حاضر به پذیرش مسؤولیت‌های جهانی ایالات متحده می‌باشد. ما باید مسؤولیت و نقش منحصر به فرد آمریکا در ایجاد یک نظم بین‌المللی که با اصول، ارزش‌ها، امنیت ملی و رشد و شکوفایی ما سازگار باشد را برعهده بگیریم.» (۲۴)

به نظر می‌رسد که پروژه قرن جدید آمریکایی با اهداف خاصی طراحی شده بود که در راس آن تغییر سیاست خارجی آمریکا در برخورد با سایر بازیگران صحنه جهانی بود. به این ترتیب نخستین قدم مطابق با پروژه، حمله به عراق، اشغال و سرانجام اداره آن کشور بود. این مسأله در نامه‌ای محرمانه در سال ۱۹۹۸ به کلینتون نوشته شد. رامسفلد، لفتوویتز و پرل از جمله افرادی بودند که این نامه را امضا کردند.

این درحالی است که وقتی بوش در سال ۲۰۰۱ به قدرت رسید، تیم سیاست خارجی و امنیتی خود را دقیقاً از همان افراد انتخاب کرد. دیک چنی، کالین پاول، کاندولیزا رایس، دونالد رامسفلد و پرل و لفتوویتز به ترتیب معاون رئیس‌جمهور، وزیر خارجه، مشاور امنیت ملی، وزیر دفاع و معاون وزیر دفاع شدند. پروژه قرن جدید آمریکایی نیز در سپتامبر ۲۰۰۱ با

رویکردی دفاعی تحت عنوان «بازسازی توان دفاعی امریکا» مجدداً مورد بازنگری قرار گرفت. شاید بتوان این سند را به مثابه انجیل نومحافظه کاران توصیف کرد. در واقع در این سند جوهره ایدئولوژی نومحافظه کاران منعکس و ضرورت ایجاد انقلابی در سیاست خارجی و دفاعی آمریکا به خوبی تبیین شده است. (۲۵) در چهار ماموریت اصلی که در این سند برای آمریکا در نظر گرفته شده است، نکات زیر قابل توجه است:

«مقابله و سرکوب قاطعانه و همزمان جنگ‌های احتمالی علیه آمریکا، انجام وظایف نظارتی مرتبط به شکل دهی به فضای امنیتی لازم در مناطق بحرانی و افزایش بودجه دفاعی به میزان حداقل ۵/۳ تا ۸/۳ درصد از تولید ناخالص داخلی». (۲۶)

بدین ترتیب حلقه فکری نومحافظه کاران بار دیگر به کاخ سفید راه یافت و پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، سیاست‌های محوری خود نظیر یک‌جانبه‌گرایی، جنگ پیشگیرانه و گسترش دموکراسی و ارزش‌های آمریکایی با توسل به ابزارهای قهریه را در قالب سیاست خارجی و امنیتی آمریکا طراحی و پیگیری نمودند.

بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، دولت بوش به شدت در تعریف نیازمندی‌های امنیتی ایالات متحده از اندیشه‌های نومحافظه کارانه و تهاجمی تأثیر پذیرفته است. در واقع رویکرد تهاجمی تبدیل به یکی از مهمترین اصول استراتژی امنیت ملی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر شده است و شاهد این مدعا رانیز می‌توان در حملات نظامی به افغانستان و عراق مشاهده کرد. پس از ۱۱ سپتامبر رامسفلد و لفلویتز که مسأله عراق را در دولت بوش پدر مسأله‌ای ناتمام تلقی می‌کردند، بی‌درنگ عراق را به عنوان دستور کار اصلی سیاست خارجی آمریکا قرار دادند. رامسفلد معتقد بود که صدام با گروه تروریستی للقاعده مرتبط است و فعالانه در پی دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی می‌باشد، بنابراین نابودی صدام، نابودی یک دژ مستحکم در سیستم بین‌المللی است که می‌تواند هر چه بیشتر نقش رهبری آمریکا در جهان را تضمین کند. و لفلویتز علاوه بر این دلایل، معتقد بود که ایجاد یک دموکراسی به سبک آمریکایی در عراق می‌تواند به مدرنیزه و دموکراتیزه کردن کل جهان اسلام و خاورمیانه منجر شود. (۲۷)

نومحافظه‌کاری منافع امنیتی آمریکا را در ارتباط مستقیم با توسعه ارزش‌های آمریکایی در دنیا تعریف می‌کند و نقش رهبری آمریکا بر نظام جهانی را همواره مورد تأکید قرار می‌دهد. گسترش دموکراسی نقش تعیین‌کننده‌ای در سیاست‌های دولت بوش مانند جنگ علیه تروریسم و استراتژی کلان دولت او دارا می‌باشد. براساس این استراتژی به نظر می‌رسد که منافع امنیتی و سیاسی ایالات متحده تنها از طریق گسترش نهادها و ارزش‌های سیاسی لیبرال در خارج از آمریکا تامین می‌شوند. بر اساس رویکردی که در ادبیات گوناگون با نام‌های مختلفی مانند «رنالیسم دموکراتیک»^۱، «لیبرالیسم امنیت ملی»^۲ و «جهان‌گرایی دموکراتیک»^۳ مورد اشاره قرار گرفته است، در واقع سیاست امنیت ملی دولت بوش بر محور استفاده مستقیم از نیروی نظامی و قدرت سیاسی، با هدف گسترش دموکراسی در مناطق استراتژیک، شکل گرفته است.^(۲۸)

بسیاری از سیاست‌مداران نومحافظه‌کار و دست‌اندرکاران دولت بوش معتقدند که قدرت ایالات متحده ظرفیت‌های لازم برای تاثیرگذاری و ایجاد تغییرات عمده سیاسی اجتماعی در خارج از کشور را دارد. ایدئولوژی که در نسل اخیر نومحافظه‌کاران مانند ولفوویتز، پرل و کاگان ریشه دوانیده، اعتقاد به برتری تمدن غرب به خصوص نوع آمریکایی آن همراه با سرمایه‌داری لیبرال و دموکراسی جفرسونی است که با نوعی تعصب مسیحی ممزوج شده است. نومحافظه‌کاران به هیچ وجه طرفدار حفظ وضع موجود نیستند و نمی‌خواهند نظم مبتنی بر سلسله مراتب و سنت پابرجا بماند. نومحافظه‌کاران ارزش‌های جهان شمول دموکراسی آمریکایی را باور دارند و می‌خواهند به وضع موجود که به گمان آنان دچار رخوت، سستی و ضعف گردیده است، پایان دهند. از این لحاظ آنان به «سیاست» به‌مثابه «روش تغییر امور» باور دارند.^(۲۹)

بدین ترتیب نومحافظه‌کاران با سیطره فکری و اجرایی بر سیستم تصمیم‌گیری ایالات

متحدہ سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌ها را دقیقاً به سمت اهداف خود پیش بردند. آنها با امنیتی کردن فضای بین‌المللی و داخلی آمریکا زمینه‌های لازم را برای اجرای سیاست‌های خود فراهم کردند. نومحافظه‌کاران با توجه به اعتقاداتشان مبنی بر افزایش قدرت آمریکا در جهان و تلاش برای گسترش ارزش‌های آمریکایی در دنیا، سیاست خارجی آمریکا را بسیار گسترده و تهاجمی تعریف کردند. به گونه‌ای که ایالات متحده در سال‌های اخیر (به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر) بدون در نظر گرفتن قواعد حقوق بین‌الملل و افکار عمومی، به خود اجازه داد که مستقیماً در امور داخلی کشورهای دیگر دخالت کند. هر چند آنها می‌دانستند که اتخاذ چنین سیاست‌هایی در دنیا میزان دشمنی با ایالات متحده را افزایش می‌دهد و احتمال اقدامات تروریستی و یا مقابله به مثل اتباع کشورهای مورد تهاجم واقع شده نیز وجود دارد، اما برای دستیابی به اهداف خود تمام این مخاطرات را پذیرفتند. در عوض سیاست‌مداران آمریکا برای جلوگیری از تهدیدات امنیت ملی آمریکا، که ناشی از سیاست‌های نومحافظه‌کاران بود، تلاش کردند که ترتیبات امنیتی و انتظامی آمریکا را تقویت کنند و ساختارهای امنیتی و اطلاعاتی را با توجه به مقتضیات زمانی تجدید نمایند. درست یک سال پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، رهیافت نومحافظه‌کاران مبنی بر لزوم جنگ پیشگیرانه به طور رسمی در استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ بازتاب یافت. در این سند علاوه بر شیوه‌های پلیسی و ابتکارات سازمان‌های اطلاعاتی (مانند سیا) در برخورد با تروریسم بین‌المللی، ایجاد نهادهای جدید امنیتی اطلاعاتی مانند وزارت امنیت داخلی، جهت مقابله با تهدیدات تروریستی پیش بینی شده بود. (۳۰)

در سطح داخلی نیز سیاست‌های دولت به شدت به سمت پنهانکاری و پلیسی شدن رفت. دولت بوش به بهانه مبارزه با تروریسم که بعد از ۱۱ سپتامبر شدت گرفته بود، لایحه میهن دوستی را به تصویب کنگره رساند و با استفاده از آن بسیاری از آزادی‌های مدنی مردم را نادیده گرفت. بعد از حوادث تروریستی سال ۲۰۰۱، بازداشت‌های مخفیانه و بدون ذکر علت در آمریکا به شدت افزایش یافت. طبق اظهارات برخی از نمایندگان کنگره، بسیاری از اتباع

دو رگه آمریکایی فقط به دلیل داشتن ریش، نماز خواندن و داشتن دوستان مسلمان بازداشت و در سلول‌های انفرادی نگهداری می‌شدند.

این نمونه‌ها نشان می‌دهد که دولت بوش بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر با اعطای اختیارات گسترده به نهادهای امنیتی اطلاعاتی در داخل آمریکا به شدت با بهانه مبارزه با تروریسم آزادی‌های مدنی امریکاییان را نادیده گرفته است. نگرانی امنیتی دولت بوش به اندازه‌ای بود که سریعاً پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، اقدام به تشکیل وزارت امنیت داخلی کرد تا از وقوع اشتباهات امنیتی - اطلاعاتی که کمیسیون‌های تحقیق حادثه ۱۱ سپتامبر آن را دلیل اصلی این حادثه می‌دانستند، جلوگیری کند. علاوه بر ایجاد این وزارت خانه جدید که مسئولیت حفاظت از آمریکا در برابر تهدیدات تروریستی بر علیه سرزمین آمریکا را دارد، اقدامات دیگری را نیز برای بهبود وضعیت امنیتی ایالات متحده انجام دادند. تشکیل فرماندهی شمال، تجدید ساختار جامعه اطلاعاتی و تحدید اختیارات رئیس سیا و تشکیل پست جدید رئیس اطلاعات ملی به عنوان یکی از اعضای کابینه، از جمله تلاش‌هایی است که پس از ۱۱ سپتامبر از سوی دولت بوش که تحت هدایت فکری نومحافظه کاران است، برای تقویت ضریب امنیت ملی آمریکا انجام شده است.

از آنجایی که سیاست خارجی تهاجمی و گسترده نومحافظه کاران نیاز به تصمیم‌گیری‌های سریع و فراوان در عرصه‌های مختلف دارد، سیاست‌مداران نومحافظه کار آمریکا نیاز به اطلاعات به موقع و زیادی برای توجیه و اتخاذ تصمیمات خود داشتند. لذا اقدام به دگرگون نمودن ساختارهای اطلاعاتی کشور جهت تناسب با الگوی تهاجمی در سیاست خارجی خود نمودند. به گونه‌ای که حتی برداشت‌های رایج از سازمان‌های اطلاعاتی و مفهوم اطلاعات را نیز تحت تأثیر قرار داده است. به همین دلیل در بخش بعدی به برداشت‌ها و تفکرات نومحافظه کاران نسبت به اطلاعات و کارکردهای سازمان‌های اطلاعاتی که جایگاه مهمی در استراتژی امنیت ملی ایالات متحده دارند، می‌پردازیم.

نومحافظه کاران و اطلاعات^۱

اساساً برداشت نومحافظه کاران از اطلاعات کاملاً فلسفی است و در قالب برداشت هایی از مفاهیم «حقیقت»، «فریب»، «اطلاعات مطلوب^۲» و «اطلاعات استراتژیک^۳» بیان شده است. در این بخش تلاش می شود تلقی فکری نومحافظه کاران از اطلاعات با بررسی اجمالی تفکرات و نوشته های برخی از نویسندگان و متفکران امنیتی آنان تبیین گردد.

برداشت های فلسفی این گروه از اطلاعات به شدت تحت تأثیر تفکرات اشتراوس در مورد حقیقت و فریب در دنیای سیاست است. «شادیا دراری» نویسنده چندین کتاب در باره فلسفه سیاسی اشتراوس، می گوید: «اشتراوس معتقد بود که حقیقت عبرت انگیز نیست، بلکه برای جامعه - هر جامعه ای - خطرناک و حتی ویران کننده است.»^(۳۱) او در کتاب «لثواشتراوس و راست امریکایی» می نویسد: از نظر اشتراوس نخبگان سیاسی ضرورتاً باید توده ها را در راستای منافع خود تحت نفوذ قرار دهند. از نظر «دراری» جهان بینی اشتراوسی، معتقد است که «فریب همیشگی شهروندان توسط حاکمان حیاتی است، چراکه شهروندان نیاز به هدایت، رهبری و حاکمان قدرتمندی دارند که به آنها بگویند چه چیز برای آنها مطلوب هست.»^(۳۲) لذا لزومی برای انعکاس حقیقت در جامعه وجود ندارد و این حاکمان هستند که حقیقت مورد نظر خود را وارد جامعه می کنند. بنابراین می توان گفت «حقیقت» که کشف آن مهمترین هدف فعالیت های اطلاعاتی است، با فریب شهروندان توسط حاکمان رابطه ای نزدیک می یابد و تبدیل به ابزاری برای سیاست می شود.

اعتقاد به فریب در برداشت های نومحافظه کاران در ارزیابی های اطلاعاتی از دشمن نیز تبلور یافته است. آبرام شولسکی و گری اشمیت دوتن از شاگردان معرف لثواشتراوس هستند که اکنون نیز تفکرات وی را در آمریکا تدریس می کنند. آنها از جمله مهمترین تئوری پردازان اطلاعات نیز به شمار می روند که کتاب «نبرد بی صدا: درک دنیای اطلاعات» یکی از آثار

1. Intelligence

2. Good Intelligence

3. Strategic Intelligence

مشترک آنها است. شولسکی و اشمیت در مقاله مشترکی که در سال ۱۹۹۹ با عنوان «اشتراوس و جهان اطلاعات» به رشته تحریر درآوردند، اظهار داشتند که «تحلیل‌گران سیا در دوران جنگ سرد نمی‌خواستند باور کنند که امکان دارد توسط شوروی یا هر کشور کمونیستی دیگر فریب بخورند. اما تاریخ نشان داده است که این دیدگاه سیا بسیار ساده‌انگارانه بوده است». از نظر آنها درحالی که شوروی در تمام طول جنگ سرد دقیقاً براساس فلسفه ماکیاولیستی عمل می‌کرد، سیا و دولت آمریکا خود را اسیر محدودیت‌های دموکراتیک و اصول اخلاقی کرده بود. از نظر شولسکی و اشمیت توسل به فلسفه سیاسی نزدیک به فیلسوفان کلاسیک مانند افلاطون و فلاسفه واقع‌گرا مانند اشتراوس می‌توانست این اشتباه سیا و دولت آمریکا را جبران کند. آنها ادعا می‌کنند که کاربرد چنین فلسفه‌ای در اطلاعات به دولت آمریکا کمک می‌کرد که جهان اسلام را که «فضای فکری‌اش بسیار متفاوت از طرز برداشت‌های معمول آمریکایی است»، بهتر درک کند. از نظر شولسکی در تعاملات سیاسی، برای درک صحیح از یک موقعیت باید به لایه‌های زیرین اخبار نفوذ کرد تا بتوان آنچه را که اشتراوس «معنای نهان»^۱ می‌نامد، آشکار نمود. چنین فلسفه‌ای «همواره به فرد این هشدار را می‌دهد که زندگی سیاسی رابطه بسیار نزدیکی با فریب و نیرنگ دارد. در واقع در این فلسفه، فریب یکی از اصول زندگی سیاسی است و اگر بتوان سیاست را بدون فریب پیش برد، یک استثنا است». از نظر آنان، ایالات متحده برای دست یابی به «اطلاعات مطلوب» باید دست از ساده‌انگاری و سطحی‌نگری بردارد و همیشه باید احتمال فریب توسط دشمن را در تحلیل‌های خود مدنظر قرار دهند.^(۳۳)

آبرام شولسکی و گری اشمیت در مرکز اطلاع‌رسانی استراتژی ملی،^۲ در اواسط دهه ۱۹۹۰ گزارش‌هایی در مورد اصلاح اطلاعات منتشر کردند، که پس از یازده سپتامبر مبنای اقدامات اصلاحی جامعه اطلاعاتی توسط دولت بوش قرار گرفت. در گزارشی که مرکز فوق در سال ۱۹۹۶ منتشر کرد، شولسکی و اشمیت پیشنهاد کرده بودند که جامعه اطلاعاتی آمریکا روش جدیدی برگزیند که هدف آن کسب اطلاع از اسراری باشد که دیگران قصد پنهان نمودن

آن را در پس اخبار و اطلاعات آشکار دارند. آنها در این پروژه پیشنهاد کرده بودند که مراکز تحلیلی رقابتی با دیدگاه‌های مختلف تشکیل شود تا نیازمندی‌های سیاست‌گذاران را با دیدگاه‌های مختلف پوشش دهند^(۳۴) از نظر آنها هدف تحلیل کمک به سیاستمدار برای ساختن آینده است نه پیش بینی آن. تحلیل‌های اطلاعاتی باید از شناسایی سطحی تهدیدات و ارزیابی توانمندی نظامی حال و آینده دشمنان فراتر روند، این تحلیل‌ها در واقع باید تحلیل فرصت‌های پیش روی آمریکا برای پیشبرد منافع آن باشند.^(۳۵)

گری اشمیت، یکی از منتقدان همیشگی سیاست‌های سیا و مدیر اجرایی پروژه قرن جدید امریکایی، معتقد است: آنچه که در اطلاعات مهم است، جمع‌آوری اخبار و اطلاعات صحیح نیست، بلکه تمایلات و مقصود ما از جمع‌آوری اطلاعات است. او ادعا می‌کند که سیاست‌مداران و تصمیم‌گیران امریکایی باید سیاست خارجی خود را بر پایه اهداف و مقاصد آمریکا پایه‌ریزی کنند نه اخبار و اطلاعات جمع‌آوری شده در خصوص اقدامات دولت‌های هدف. چراکه اطلاعات استراتژیک ما از اهداف و نیت این کشورها در مقابل اطلاعات جزئی و دقیق در مورد فعالیت‌های کشورهای هدف مانند ایران و کره شمالی، بسیار ناچیز است.^(۳۶) بنابراین تأکید اشمیت در فعالیت‌های اطلاعاتی بر مفهوم «اطلاعات استراتژیک» است.

شولسکی و اشمیت جمع‌آوری اطلاعات را بیشتر به عنوان فلسفه می‌دانند تا علم. نظرات آنها مبنی بر اینکه اطلاعات باید بیشتر تفسیرگرایانه و متکی بر اقدام پنهان و عملیات ضداطلاعاتی باشد، در کتاب مشترک آنها «نبرد بی صدا: درک دنیای اطلاعات» به تفصیل بررسی شده است. هم چنین در مقاله «اشترواس و دنیای اطلاعات»، شولسکی و اشمیت تفکرات خود را به فلسفه اشترواس نیز گره می‌زنند. اشترواس مبلغ فلسفه سیاسی ماکیاولیستی بود که معتقد است؛ هدف وسیله را توجیه می‌کند و تضادی ابدی میان شر و نیکی وجود دارد. در این فلسفه سیاسی، حقیقت ضرورتاً ارزشی مهم تلقی نمی‌شود. همانطور که شولسکی و اشمیت در کتاب «نبرد بی صدا» عنوان می‌کنند، فلسفه اطلاعاتی آنان

به شدت با رویکرد علمی به اطلاعات تضاد دارد. آنها معتقدند که «هدف از جمع‌آوری اطلاعات دریافت حقیقت نیست، بلکه هدف پیروزی است».^(۳۷)

تفکرات فوق در خصوص اطلاعات تأثیرات عینی نیز به دنبال داشته‌است. بر اساس همین تفکرات بود که دولت بوش تمام تقصیرات شکست اطلاعاتی یازده سپتامبر را بر گردن سیا انداخت. به نظر می‌رسد که دلیل فشارهای بیش از اندازه نومحافظه کاران بر سیا (به عنوان تنها سازمان مستقل و مهمترین سازمان اطلاعاتی آمریکا) اختلاف برداشت آنها از اطلاعات با تفکرات حاکم بر سیا باشد. نومحافظه کاران پس از یازده سپتامبر تلاش کرده‌اند جامعه اطلاعاتی آمریکا را، با کاهش تمرکز عملیات اطلاعاتی و ایجاد زمینه‌های لازم برای سیاسی کردن اطلاعات، با دستورکار کلی سیاسی شان هماهنگ کنند. «تام پری» در مقاله خود با عنوان: «اطلاعات سیاست زده: دستورکار نومحافظه کاران برای قرن جدید امریکایی» می‌نویسد؛ نومحافظه کاران با اینکه کنگره و کاخ سفید را در اختیار داشتند، اما بازهم به شدت بر شکست سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا در بدست آوردن اخبار و اطلاعات مناسب در مورد سلاح‌های کشتار جمعی تأکید می‌کردند و تغییر ساختار اطلاعاتی آمریکا را به عنوان گامی دیگر برای پیشبرد دستورکار مورد نظرشان دنبال می‌کردند. بعد از انتشار گزارشات کمیسیون‌های مربوط به حوادث یازده سپتامبر نیز، بوش اعلام کرد که نتایج تحقیقات کمیسیون‌ها نشان می‌دهد که باید اصلاحاتی در دولت آمریکا انجام شود تا توانمندی آن در مقابله با تروریسم افزایش یابد.^(۳۸)

نومحافظه کاران در طول سال‌های گذشته انتقادات شدیدی نسبت به جامعه اطلاعاتی آمریکا و به ویژه سیا داشته‌اند. آنها معتقدند که سیا همواره تهدیدات امنیت ملی آمریکا را کم اهمیت جلوه داده‌است. بسیاری از متفکران اطلاعاتی امنیتی نومحافظه کاران ادعا می‌کنند که کارشناسان سیا آنچنان در جزئیات اطلاعاتی گرفتار شده‌اند که قادر نیستند تصاویر واقعی تهدیدات آینده بر علیه آمریکا را پیش‌بینی کنند.^(۳۹)

مطالب و نوشته‌های منتشر شده در مورد شکست‌های اطلاعاتی آمریکا نشان می‌دهد

که بسیاری از متفکران نومحافظه کار که در سال‌های اخیر سیاست خارجی و امنیتی آمریکا را در دست داشته‌اند، از طرفداران اصلاح سیستم اطلاعاتی آمریکا هستند. البته نه به این خاطر که سیانمی تواند حقایق و واقعیت‌ها را کشف کند، بلکه به این دلیل که اطلاعات جمع آوری شده توسط سیا به درد دستورکار سیاسی و اهداف و نیات آنها نمی خورد و آنها را پشتیبانی نمی‌کند. بسیاری از نومحافظه کاران مانند اشمیت، پرل، دیوید بروکز و فرانک گافنی ادعا می‌کنند که سیا بیش از اندازه بر حقایق تکیه کرده است و کمتر به «اطلاعات استراتژیک» که محور اصلی آن ارزیابی تهدیدات براساس شناخت نیات و اهداف دشمن است، می‌پردازد. چنین دیدگاهی هم اکنون در بسیاری از نومحافظه کاران طرفدار اصلاح ساختار اطلاعات آمریکا دیده می‌شود. سخنان بوش، رامسفلد، لفلوویتز، ژنرال مایرز و دیگران دقیقاً منعکس‌کننده این دیدگاه می‌باشد.

رهبران فکری نومحافظه کاران، همچنین، همواره سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا را به دلیل آنچه آن را کم‌اهمیت جلوه‌دادن توانمندی نظامی و نیات جاه‌طلبانه شوروی در ارزیابی‌ها، می‌دانند متهم می‌کنند. از نظر آنها دلیل اصلی این اشتباه، وجود طرز فکر لیبرال در سیا و وزارت خارجه است. بر اساس نوشته‌های اشمیت و شولسکی، نظام اعتقادی لیبرال، به علت ایجاد «تصور آینه‌ای»^۱، فرایند جمع آوری اطلاعات را تخریب می‌کند. تصور آینه‌ای موجب می‌شود، تحلیل‌گری که یک کشور خاص را مطالعه می‌کند، آن را اساساً شبیه کشور خود فرض کند و احساس کند که می‌تواند آنرا با همان شیوه تفکر خاص خودش بشناسد و به درستی تحلیل کند. از نظر آنان «تصور آینه‌ای» باعث شده است که سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا یکی از مهمترین اصول فلسفه سیاسی اشتراوسی را نادیده بگیرند و آن نیاز به درک ماهیت یک رژیم سیاسی برای شناخت دقیق اهداف و نیات آن است. نومحافظه کاران معتقدند که تفکر لیبرال که در سیا و وزارت خارجه آمریکا شایع است، با جهانی انگاشتن رفتارهای سیاسی بشر، موجب شده است که ظرفیتها و نیات سیاسی واقعی کشورهای دیگر

مانند شوروی و عراق، که الگوهای فکری و رفتاری کاملاً متفاوت از روش آمریکایی دارند، نادیده گرفته شود.

بنابراین نومحافظه کاران در جمع آوری اطلاعات از کشورهای هدف بر اطلاعات استراتژیک از دشمن تأکید دارند. منظور از «اطلاعات استراتژیک» کسب آگاهی از چگونگی تفکر دشمن است و اینکه دشمن چگونه ظرفیت‌های فکری خود را به کار می‌گیرد؟ برداشت‌های او از موقعیت‌های مختلف سیاسی و بین‌المللی چیست؟ بدین ترتیب می‌توان گفت که داشتن اطلاعات استراتژیک نیازمند شناخت دقیق تمامی ابعاد زندگی در کشور هدف اعم از اجتماعی، سیاسی، جغرافیایی و تاریخی است. نومحافظه کاران معتقدند که صرفاً داشتن چنین شناختی است که می‌تواند تحلیل‌گران را در درک درست از نیت دشمن یاری دهد. (۴۰)

در راستای چنین شناختی قدم اول یادگیری زبان به عنوان مهمترین عامل شناخت جوامع است. سخنرانی جورج بوش در ژانویه ۲۰۰۶، و اعلام طرح امنیتی-اطلاعاتی جدیدش مبنی بر آموزش زبان‌های فارسی، روسی، چینی و عربی در نظام آموزش و پرورش آمریکا (از کودکان تا دانشگاه) دقیقاً انعکاس این دیدگاه نومحافظه کاران است. این دستور بوش بخشی از طرح «زبان برای امنیت ملی» است که در چارچوب آن زبان‌های حیاتی برای آمریکا را شامل می‌شود. بوش گفته است که باید به تعداد آمریکایی‌هایی که زبان‌های خارجی را می‌آموزند افزوده شود، چون که چنین اقدامی به حراست از کشور و پیشبرد دموکراسی در خارج کمک خواهد کرد. (۴۱)

در کل اطلاعات استراتژیک مبتنی بر شناسایی روش فکر کردن در جامعه هدف، برای پیش بینی اقدامات بعدی آنها بر اساس اطلاعات و اخبار دیگری است که از آن کشور بدست می‌آید. البته در فلسفه نومحافظه کاران، اطلاعات استراتژیک علاوه بر مشخصات فوق باید در راستای دستور کار و نیت سیاسی کشور خودی نیز باشد.

نکته دیگری نیز در فلسفه اطلاعاتی نومحافظه کاران از اهمیت اساسی برخوردار

می‌باشد و آن مفهوم «اطلاعات مطلوب» است. قبل از حمله آمریکا به عراق رامسفلد قول داد که دولت آمریکا در این باره براساس اطلاعات مطلوب عمل خواهد کرد. اما پس از افشای بی اساس بودن اطلاعات موجود درباره تلاش عراق برای ساخت سلاح‌های کشتار جمعی بعد از اشغال توسط آمریکا، ژنرال ریچارد مایرز گفت که: «اطلاعات ضرورتاً به معنای یک چیز حقیقی و واقع نیست.» او اطلاعات را صرفاً به عنوان نوعی تخمین و ارزیابی تعریف کرد و گفت: اطلاعات یک واقعیت نیست. من معتقدم که واقعیت چیزی نیست که به آن اطلاعات می‌گوییم. (۴۲)

به همین دلیل کمی بعد از حوادث یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱، رامسفلد و لفلوویتز یک تیم جدید را برای تهیه اطلاعات مورد نیاز درباره عراق تشکیل دادند. آنان به سیاه‌پوشان نداشتند و معتقد بودند که وزارت خارجه نیز تهدیدات امنیتی را فرصتی برای دیپلماسی می‌داند. بدین ترتیب تیم مورد نظر در پنتاگون تشکیل شد و بعدها به نام «دفتر طرح‌های ویژه ۱» معروف شد. این دفتر اطلاعات موجود درباره عراق را به گونه‌ای دسته‌بندی و ارائه کرد که کنگره را برای حمله به عراق قانع کند. لفلوویتز به شورای روابط خارجی درباره اطلاعات بدست آمده از فعالیت‌های عراق این‌گونه گفت: «استدلال ما برای جنگ بر علیه عراق متکی بر اطلاعات بدست آمده از ماهواره‌ها، شنود ارتباطات مقامات عراقی و انسان‌های شجاعی است که این اطلاعات را به قیمت جان‌شان بدست آورده‌اند. ما اطلاعات موجود را کاملاً قانع‌کننده می‌دانیم». این درحالی است که بعد از جنگ مشخص شد که تمام این توصیف‌ها کذب محض بوده‌اند. به نظر می‌رسد که رامسفلد و لفلوویتز به این دلیل تیم ویژه خود را برای تهیه اطلاعات در باره عراق تشکیل دادند که اقدامات اطلاعاتی سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، «پاسخ مطلوب» را به آنها نمی‌داد. آنها اطلاعاتی می‌خواستند که جنگ را توجیه کند نه اینکه حقایق را بازگوید. در نهایت باید اشاره کرد که در فلسفه اطلاعاتی نو محافظه‌کاران، اطلاعات مطلوب، اطلاعاتی است که دقیقاً در راستای دستورکار سیاسی آنها

بوده و آن اقدامات را توجیه کند و به عبارت دیگر به نیازمندی آنها پاسخ مثبت دهد، حتی اگر حقیقت برخلاف دستور کار و نیازمندی آنها باشد. و سرانجام اینکه در این فلسفه اطلاعات به شدت سیاست زده است، چراکه از همان ابتدا مشخص شده است که باید لزوماً پشتیبان سیاست بوده و نباید برخلاف آن باشد. سیاست زده کردن و تحت کنترل گرفتن اطلاعات توسط نومحافظه کاران در قضیه حمله به عراق، آنها را از پشتیبانی مقامات و افکار عمومی آمریکا برخوردار نمود. (۴۳)

در کل می‌توان گفت که اندیشه نومحافظه کاران در مورد اطلاعات دارای شاخصه های

زیر است:

● معتقدند که تمرکز عملیات اطلاعاتی در سیا در شرایط پس از جنگ سرد ضرورتی ندارد.

● تحلیل اطلاعاتی بیشتر باید بر فرصت‌های موجود برای برساختن وضعیت های مورد نظر در آینده متمرکز باشد نه پیش بینی آینده.

● عملیات پنهان اطلاعاتی باید در سیاست خارجی ترکیب شوند و به عنوان ابزاری برای گسترش دموکراسی و از بین بردن موانع موجود در سرراه آن در نظر گرفته شوند. پارادایم نوین اطلاعات (۴۴) که بر محور عدم تمرکز جامعه اطلاعاتی است، جایگزین پارادایم قدیمی شود و جامعه اطلاعاتی دارای بخش‌های نظامی و سیاسی باشد. ارزیابی‌های اطلاعات ملی سیا دیگر نباید بر اطلاعات سیاست محور برتری داشته باشد.

● فعالیت‌های ضد اطلاعاتی باید یکی از بخش‌های محوری پارادایم جدید باشد. این فعالیت‌ها باید فراتر از اقدامات ضد جاسوسی بوده و شامل جمع‌آوری و فرایند تحلیلی باشد و اقدامات دشمنان ایالات متحده را تحت نفوذ و کنترل خود داشته باشد. (۴۵)

آثار عینی تفکرات نومحافظه کاران درباره اطلاعات، به طور ویژه در اصلاح ساختار جامعه اطلاعاتی ایالات متحده پس از یازده سپتامبر متعکس شده است. در اصلاحات

انجام شده با ایجاد سمت جدیدی در سطح کابینه دولت با عنوان «مدیر اطلاعات ملی»^۱، ریاست جامعه اطلاعاتی از سازمان سیا گرفته شد و سیا صرفاً تبدیل به یکی از اعضای جامعه اطلاعاتی گردید. همچنین اصلاحات انجام شده منجر به شکل‌گیری وزارت امنیت داخلی و مرکز ملی مبارزه با تروریسم که هر دو عضو جامعه اطلاعاتی آمریکا به شمار می‌روند، شده است. از طرف دیگر پس از اصلاحات انجام شده، موقعیت سازمان‌های اطلاعاتی نظامی نیز تقویت شده است.^(۴۶) به گونه‌ای که مدیر اطلاعات ملی و روسای تمامی سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا که صرفاً برای کارکردهای اطلاعاتی تاسیس شده‌اند (مانند سیا و آژانس امنیت ملی)، با فرماندهی سابق ارتش آمریکا است.

بدین ترتیب به نظر می‌رسد که فلسفه اطلاعاتی نوحافظه‌کاران نقش قابل توجهی در تغییرات به وجود آمده در ساختار جامعه اطلاعاتی آمریکا در چند سال اخیر دارد. مطالب فوق نشان می‌دهد که اکثر نخبگان فکری این گروه مانند شولسکی - که خود مسئول دفتر طرح‌های ویژه بود - و لفوویتز، پرل، رامسفلد و دیگران خواستار تغییرات زیربنایی در جامعه اطلاعاتی آمریکا نه تنها در ساختار بلکه از لحاظ فکری بوده‌اند و حتی تلاش می‌کنند که پارادایم اطلاعاتی نوینی را بر اطلاعات آمریکا حاکم نمایند. از طرف دیگر به نظر می‌رسد که تغییرات ایجاد شده در ساختار جامعه اطلاعاتی آمریکا به طور غیرمستقیم محصول سیاست خارجی تهاجمی است که موجب افزایش تهدیدات امنیتی و نیازمندی‌های اطلاعاتی سیاست‌گذاران شده، و به نوبه خود به اندیشه لزوم تغییر ساختار در جامعه اطلاعاتی انجامیده است. سیاست خارجی تهاجمی و گسترده نیاز به تصمیم‌گیری‌های فراوان دارد که موفقیت این تصمیمات نیز در گرو آگاهی اطلاعاتی تصمیم‌گیر از موضوع تصمیم است. این نیازمندی‌ها موجب می‌شود که سیاست‌مداران بیش از پیش نسبت به اهمیت ساختارهای اطلاعاتی آگاه شده و برای بهینه کردن و انطباق آن با شرایط جدید اقدام نمایند. چراکه: «اگر اطلاعات نارسا

1. Director of National Intelligence

باشند در تصمیم‌گیری تأثیر منفی خواهد داشت، اما هر قدر که اطلاعات سیستم سیاسی بیشتر و دقیق‌تر باشد، تصمیم‌گیری بیشتر قرین موفقیت خواهد بود».^(۴۷)

نتیجه‌گیری

هدف کلی این نوشتار آن بود که نشان دهد چگونه رویکردهای فکری و ایده‌های فلسفی سیاست‌مداران در شکل‌گیری سیاست خارجی و امنیتی آنان دخیل است. از سوی دیگر تأکید نومحافظه کاران برای هماهنگ‌کردن ساختارهای اطلاعاتی با خواسته‌های سیاسی خود، ضمن اینکه بیانگر یک نمونه از فساد سیاسی در اطلاعات است، اما نشان‌دهنده اهمیت روزافزون سازمان‌های اطلاعاتی در تصمیم‌گیری و جایگاه آنها برای توجیه افکار عمومی و تصمیم‌گیران می‌باشد. اساساً سازمان‌های اطلاعاتی ابزارهایی مهم در سیاست خارجی به‌شمار می‌روند که روزآمد شدن و تناسب ظرفیت‌های آنها با سیاست خارجی کشور، یک ضرورت است.

نومحافظه کاران در طول سال‌های گذشته تلاش کردند که اعتقاد به فریب در بازی سیاسی، کتمان حقایق، حقیقت‌سازی و برنامه ریزی برای کسب شناخت استراتژیک از کشورهای مورد نظر را در تاروپود نظام تصمیم‌گیری و تحلیل‌های امنیتی آمریکا جای دهند. آنها با انجام تغییرات گسترده در ساختار سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و وزارت امور خارجه سعی کرده‌اند، فرهنگ سازمانی در این نهادها را دگرگون کنند. تأکید ویژه آنان نیز بر توانمند ساختن این مراکز جهت کسب شناخت دقیق تر از کشورهایمانند ایران، چین و... است. این رویکرد نشان می‌دهد که برداشت‌ها و تصورات دستگاه سیاست خارجی آمریکا درباره کشورهای همچون ایران چنان با واقعیت‌ها فاصله دارد، که نیاز به یک شناخت همه‌جانبه برای تصحیح این تصورات غلط در سیاست خارجی آمریکا منجر به چنین تحولاتی شده‌است. لذا به نظرمی‌رسد که کشورهایمانند ایران می‌توانند با افزایش تبادلات سیاسی، اجتماعی، علمی و فرهنگی به انتقال شناختی منطبق بر واقعیات کمک کنند و ضمناً از

احتمال دسیسه‌چینی برخی از مراکز آمریکایی برای ساختن «اطلاعات مطلوب» در راستای اهداف سیاسی خود جلوگیری کنند. دلیل چنین پیشنهادی در این واقعیت نهفته است که برداشت‌های ذهنی تصمیم‌گیران آمریکا در تعاملات آنان با کشورهای دیگر بسیار مؤثر است و این فعالیت‌ها می‌توانند به شکل‌گیری تصاویر واقعی‌تر در نزد آنان نسبت به کشورهای دیگر تأثیر به‌سزایی ایفا نمایند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع و مآخذ

۱. مستقیمی، بهرام، «نقش فرهنگ در شکل‌گیری سیاست خارجی»، مقاله ارائه شده در همایش فرهنگ و سیاست خارجی: رویکردی ایرانی، (۲۲ آذر ۱۳۸۴) دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران. لازم می‌دانم از کمک‌های بی‌دریغ استاد عزیزم دکتر مستقیمی که در معرفی منابع این مقاله یاری‌ام دادند، کمال تشکر را اظهار نمایم.
2. Barone, Michael, "A Place Like No Other", Us News & World Report,(June 28, 2004), p. 38, Quoted in Jonathan Monten, "The Roots of the Bush Doctrine Democracy Promotion in U.S. Strategy", International Security, Vol. 29, No. 4, (Spring 2004), pp. 112-156, at:119 and notes 22.
3. Monten, Ibid., p. 119.
4. Burns,Edward (1957), The American Idea of Mission: Concepts of National Purpose and Destiny New Brunswick, N. J.: Rutgers University Press, Quoted in Monten, Op. Cit., pp. 119-20, note 24.
5. Foster,Richard B., "Strategy and the American Regime", Comparative Strategy; An International Journal, Vol. 19, No. 4 (Oct.-Dec., 2000), pp. 287-299, at 290, 293.
6. Foster,Ibid., p. 294.
7. Kirkpatrick,Jeanne (1987), Dictatorship and Double Standards: A Critique of U.S. Policy, (Washington D.C., Ethics and Public Policy Center, Georgetown University, p. 37.
8. Monten,Jonathan, "The Roots of the Bush Doctrine; Power, Nationalism and Democracy Promotion in U.S. Strategy", International Security", international Security, Vol. 29, No. 4, (Spring 2004), pp. 112-156.
۹. کیسینجر، هنری (۱۳۸۳)، دیپلماسی، مترجم فاطمه سلطانی یکتا و رضا امینی، تهران: انتشارات اطلاعات.

Monten, Op. Cit., pp. 126-128

۱۰. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:

11. Ibid.

۱۲. برای اطلاعات بیشتر در این مورد نگاه کنید به:

Gideon, Rose, "Neoclassical Realism and Theories of Foreign Policy", *World Politics*, Vol. 51.

No. 1, (October 1998), pp. 144-172.

۱۳. ایکنبری، جی جان (۱۳۸۳)، تنها ابرقدرت: هژمونی آمریکا در قرن ۲۱، ترجمه: عظیم فضلی پور، چاپ دوم، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار تهران، ص. ۵۷-۵۴.

14. Monten, Op. Cit., p. 116.

۱۵. مطهرنیا، مهدی (۱۳۸۳)، محافظه‌کاری در خدمت لیبرالیسم، کتاب امریکا: ویژه‌نومحافظه‌کاران در آمریکا، شماره ۴، تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، صص. ۱۸۲-۲۵۴.

16. The National Security Strategy of U.S.A., Washington, White House, (September 20, 2002), p. 3.

17. The National Security Strategy of U.S.A, Ibid, p. 9.

18. Remarks by the President at the 2002 Graduation Exercise of the U.S. Military Academy", White House. Press Release, June 2002, www. White House. Gov.

19. Rice, Condoleeza, "Promoting the National Interest", *Foreign Affairs*, Vol. 75. No. 1 (January/February, 2000), p. 3.

۲۰. مان، جیمز، «شکل‌گیری ولکان‌ها؛ تاریخچه کابینه جنگ بوش»، بولتن ویژه، موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، (مرداد ۱۳۸۳)، ص. ۱۳.

۲۱. همان، ص ۱۰.

۲۲. این سند به صورت دوساله تنظیم می‌شود و راهنمای برنامه‌های نظامی و به ویژه معیاری برای اختصاص بودجه نظامی است.

۲۳. مان، جیمز، پیشین، ص. ۱۲.

24. Rivers, William, "New York You've been Used", *Truth Our Perspective*,

- Monday, (September 15, 2003).
25. Kevin, Philips, "Why I am no Longer a Conservative", The American Conservative, (October 2003).
26. Kevin, Philips, Op.Cit.
27. Arthur, Schlesinger, "Eyless in Iraq", The New York Review of Books, Vol. 50, No. 16, (October 23, 2003).
28. Jonathan, Monten, "The Roots of The Bush Doctrine: Power, Nationalism and Democracy Promotion in U.S. Strategy", International Security, Vol. 29, No. 4, (Spring 2005), pp. 112-156.
۲۹. نجف‌زاده، مهدی، تبارشناسی نومحافظه کاران آمریکا، کتاب آمریکا ویژه نومحافظه کاران در آمریکا، شماره ۴، موسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، (فروردین ۱۳۸۳)، ۱۱-۱۵۹، ص. ۱۶-۱۷.
30. The National Security Strategy of U.S.A., Op. Cit.
31. Drury, Shadia, (1997), Leo Strauss And American Right, New York: St. Martin Press, p. 1.
32. Lobe, Jim, "The Strong Must Rule the Weak: A Philosopher for an Empire", FPPIF Commentary, Foreign Policy in Focus, (May 12, 2003).
33. Shulsky, Abram and Gary J. Schmitt (2002), Silent Warfare: Understanding the World of Intelligence, (Washington D.C., Brasseys Inc.), p. 176.
34. Shulsky, Abram and Gary Schmitt (1996), The Future of U.S. Intelligence Report Prepared for the Working Group on Intelligence Reform, Washington: Consortium for the Study of Intelligence of the National Strategy Information center.
35. Davis, Jack, "Improving CIA Analytic Performance: Analysts and Policymaking Process", Sherman Kent Center for Intelligence Analysis, Central Intelligence Agency, Occasional Papers, (September 2002).
36. Schmitt, Gary, "What the Kay Report Means: Our Basic Instincts Were Sound", Los

AngelesTimes,(February 2, 2004).

37. Shulsky, Abram N. and Gary J. Schmitt, *Silent Warfare: Understanding the World of Intelligence*, Op. Cit., p. 176.

38. Barry, Tom, "Politicizing Intelligence: The Right's Agenda for the New American Century", <http://rightweb.irc-online.org/analysis/2004/0402pi.html>

39. Ibid.

۴۰. برای مطالعه دقیق نظرات اشمیت و شولسکی در باره اطلاعات استراتژیک نگاه کنید به:

Schmitt,Gary and Abram Shulsky," Leo Strauss and the World of Intelligence",

<http://rightweb.irc-online.org/analysis/2004/0402pi.html>

۴۱. تلکس ویژه خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، ۱۷/۱۰/۸۴.

42. Independent, May 31, 2003.

43. Barry,Tom, *Op.Cit.*

۴۴. جهت مطالعه بیشتر در مورد کارکردها و مأموریت های اطلاعات ر.ک. به: میرمحمدی مهدی، یازده سپتامبر و تغییر ساختار جامعه اطلاعاتی آمریکا، پایان نامه منتشر نشده کارشناسی ارشد، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، (اردیبهشت، ۱۳۸۵).

45. Shulsky, Abram and Gary Schmitt, *The Future of U.S. Intelligence: Report Prepared for the Working Group on Intelligence Reform*, Washington: Consortium for Study of Intelligence of the National Strategy Information Center, (1996).

۴۶. برای مطالعه بیشتر ر.ک. به: میرمحمدی مهدی، پیشین.

۴۷. قوام، عبدالعلی (۱۳۷۰)، اصول سیاست خارجی و سیاست بین الملل، چاپ اول، تهران: انتشارات سمت،